

نخستین روز مدرسه

محمد یکتا پرست

خبرنگار افتخاری، ۱۷ ساله از شاهرود



تابستان، آخرین روزهای گرم خودش را می‌گذراند. هوا داشت رو به سردی می‌رفت. ۳۱ شهریور ۱۳۹۹ بود. روز قبل، معاون پرورشی‌مان گفته بود، من و چند نفر دیگر، برای گارد پرچم در نخستین صبحگاه سال تحصیلی جدید، آماده باشیم. من هم شور و ذوق زیادی داشتم. عقربه‌ی کوچک ساعت، عدد هفت را نشان می‌داد. مامان جان، یک نارنگی و چند بیسکویت داخل کیفم گذاشته بود که زنگ تفریح بخورم.

صبحانه را خورده‌نخورده، سوار دوچرخه شدم، اما بعد از پنج دقیقه حرکت، لاستیک دوچرخه، روی جسم نوک تیزی رفت و ترکید. با همان وضع به خانه برگشتم. مادرم گفت: «پسر جان! نمی‌خواد با دوچرخه بری. آژانس بگیر و برو!»

قرار بود مراسم در حیاط مدرسه، با حضور دانش‌آموزان و چند نفر از مدیران و مسئولان شهرستانمان برگزار شود. وقتی رسیدم، بچه‌ها نیمی از صندلی‌ها را وسط حیاط مدرسه چیده بودند.

برای اجرای درست برنامه‌ی گارد پرچم، من و دوستانم چندبار تمرین کردیم، اما کار سخت بود و بچه‌ها هماهنگ نبودند. معاون پرورشی گفت: «اصلاً بی‌خیال! شما به عنوان محافظ، فقط دو طرف تریبون بایستید؛ همین کافیه!» ساعت ۹ صبح، مراسم آغاز شد. من در طرف چپ تریبون، صاف ایستاده بودم و گاهی

هم به دیوار تکیه می‌دادم. آفتاب به سرم می‌خورد. چند دقیقه‌ای که گذشت، همه‌ی مسئولان و مهمانان ویژه آمده بودند. مجری داشت شعری در وصف شهدا می‌خواند. تشنه شده بودم و دو دل نمی‌دانستم برای نوشیدن آب، سراغ آقای مدیر بروم یا نه؟ اما به این نتیجه رسیدم که تا پایان مراسم، تشنگی را تحمل کنم؛ اما ای کاش تحمل نمی‌کردم!

صدای مجری، هی کم و کمتر می‌شد. یک لحظه چشمانم سیاهی رفت و با صورت روی زمین پرت شدم. مثل کابوس بود؛ کابوسی که تا آن روز تجربه‌اش نکرده بودم. دیگر چیزی را نمی‌دیدم. فقط صداها را می‌شنیدم، نمی‌دانستم این خواب است یا بیداری! انگار یکی بغلم کرد و مرا داخل سالن مدرسه برد. یکی هم می‌گفت: «محمد... محمد... جشات رو باز کن!» چشمانم را به سختی باز کردم. روی میز معاون مدرسه، دراز کشیده بودم. معلم ورزشم بود و خیلی‌های دیگر که دورم جمع شده بودند؛ از مدیر مدرسه گرفته تا مسئولان شهرستان و برخی معلم‌ها. انگار مراسم بالای سر من در حال برگزاری بود. بچه‌ها هم پشت شیشه‌ی سالن جمع شده بودند و با کنجکاو، مرا نگاه می‌کردند.

چشمه‌ها

دنیای آستین پفی‌ها

متینا عروجی / خبرنگار افتخاری از شهریار



سال گذشته و پس از گشت و گذارهای بسیار در دنیای واقعی برای پیدا کردن مانتوی مناسب، دیگر صبرم تمام شد! حس می‌کردم چیزی نیست که به دلم بنشیند و عصر که آمدم خانه، کتاب «اما» را باز کردم و ادامه‌اش را خواندم. همان‌جا بود که ایده‌اش به ذهنم رسید: «لباسی با چین‌های بسیار و آستین پفی».

رفتم پیش خیاط و برایش شرح دادم که دلم چه می‌خواهد و حالا من صاحب یکی از همان لباس‌هایی هستم که در دنیای داستان‌های کلاسیک و در وصفشان، صفحات بسیاری خوانده‌ایم.

روزهایی که آن را می‌پوشم، حس می‌کنم قدم در دنیای کلاسیک‌ها گذاشته‌ام.

انتظار دارم از خانه که بیرون می‌آیم، اسب و کالسکه، منتظرم باشد و من را به گردش در باغ ببرد. عصر هنگام هم بروم مهمانی و با دخترهای دیگر فامیل، درباره‌ی این که مدل لباس چه کسی زیباتر است، صحبت کنیم و شب به خانه بازگردم.

درباره‌ی خانه‌ام برایتان نگفتم؟

احتمالاً همانی که در «بلندی‌های

بادگیر» است، خانه‌ام باشد. حتی با

وجود همان اتاق ترسناک با پرده‌ی قرمز.

اما مطمئنم با شوقی که به ادبیات دارم،

هم‌چون «جین ایر» یک معلم سرخانه می‌شوم

و داستان‌سازی می‌کنم. قسمت ناراحت‌کننده‌ی

ماجرا این است که شاید از دواجم بر هم بخورد

و غمگین به خانه بازگردم. فکر کنم بهتر باشد در

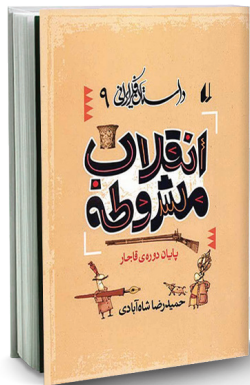
همین قرن زندگی کنم، دنیای کلاسیک‌ها هم ریسک

خودش را ندارد.

معرفی کتاب

افسوس‌ساز

حدیث گرچی، خبرنگار افتخاری از تهران



در کلاس تاریخ، همیشه درس انقلاب مشروطه را مثل بقیه‌ی درس‌های تاریخ معاصر ایران دوست داشتم. علاقه‌ام، بی‌دلیل هم نبود؛ انقلاب مشروطه، جدای از این که خودش اتفاق مهمی است، بارویادهای اثرگذار دیگری مثل نهضت تنباکو و جنگ جهانی گره خورده است. تازه، به زمان ما هم نزدیک‌تر است و راحت‌تر می‌توانیم ماجرای آن را بفهمیم و با آن ارتباط برقرار کنیم.

اگر دلتان می‌خواهد علاوه بر فضای درس و مدرسه‌بیش‌تر درگیر ماجراهای انقلاب مشروطه و شخصیت‌هایش بشوید، می‌توانید کتاب «انقلاب مشروطه» را از مجموعه داستان «فکر ایرانی» بخوانید. داستان فکر ایرانی، مجموعه‌ای است که در هر جلد به یکی از دوره‌های تاریخی ایران می‌پردازد و شرایط فکری و فرهنگی آن دوران را بررسی می‌کند.

سبک و سیاق این مجموعه کتاب، با آنچه ما معمولاً از یک کتاب تاریخی انتظار داریم متفاوت است؛ یعنی نویسنده به جای این که پادشاهان، جنگ‌ها و اتفاقاتی از این قبیل را محور بررسی قرار دهد، به اندیشمندان و جریان‌های فکری آن دوران توجه می‌کند. علاوه بر آن، روایت داستان‌گونه‌ی این کتاب از اتفاقات و زندگی شخصیت‌ها و هم‌چنین کاریکاتورهای بامزه‌ی داخل کتاب، آن را خواندنی‌تر کرده است.

این کتاب را حمیدرضا شاه‌آبادی نوشته و نشر افق آن را روانه بازار کرده است. شاه‌آبادی معمولاً برای بچه‌ها و نوجوان‌ها، همان‌های تاریخی می‌نویسد. از دیگر آثار او می‌توان به «دروازه‌ی مردگان»، «وقتی مژگی گم شد»، «هیچ‌کس جرئتش را ندارد» و... اشاره کرد.

در کتاب می‌خوانیم:

انصردالدین آ‌شاه امیر کبیر را کشت؛ اما خاطره‌ی خدمات امیر نمرود گفته‌اند که مدت‌ها پس از مرگ امیر کبیر، شاه هر گاه که به فکر او می‌افتاد، دست بر دست می‌کوبید و از قتل او اظهار پشیمانی می‌کرد. شاید به همین دلیل بود که تاملت‌ها در کم‌رنگی از خواست اصلاح طلبانه در بعضی رفتارهای شاه دیده می‌شد.

کتاب: انقلاب مشروطه

نویسنده: حمیدرضا شاه‌آبادی

تصویرگر: مهدی صادقی

ناشر: افق

تعداد صفحات: ۱۶۸